

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم بسم الله الرحمن الرحيم

اگر سؤالی هست بفرمایید و اگر نه، بحث جدید
را شروع کنیم.

تلمیذ: دو تا سؤال داشتم و یکی در ذهنم هست و آن این است که آیا کل اعیان ثابت
و کل کثرات در طول هم هستند یا در عرض هم هستند؟!

استاد: البته منافاتی ندارد که همان سلسله طولیه
در اینجا وجود داشته باشد، به این بیان که یک وقت
مقصود و منظور از این حوادث خارجی، اعیان ثابت
هستند و یک وقت مقارنات آنها و لوازم آن اعیان
ثابت هستند؛ یعنی آنچه را که از این اعیان ثابت به آنها
عارض می شود که از حوادث و جریانات و مسائلی
که در حول و حوش هست، چه نقایصی که بر آنها
مترتب می شود یا کمالاتی که بر آنها می آید، همه
اینها عبارت از همان عوارضی است که عارض بر
همین اعیان ثابت می شود. در اینجا از نقطه نظر سلسله
طولیه در موجودات، قضیه فرق می کند یعنی هر
موجودی در هر مرتبه از وجودی که هست، در همان
مرتبه معلول برای یک سلسله علل هست. مبدعات

در یک مرتبه‌ای از وجود و غیر مبدعات هم در مراتب دیگری از وجود هستند، جمادات، حیوانات، اجنه و شیاطین، هر کدام از اینها در یک مرتبه خاصی از همان سلسله وجودی قرار دارند.

مرتبه اعیان ثابتۀ مربوط به انسان اعلای از اسماء و صفات

اعیان ثابتۀ‌ای که مربوط به انسان است و جنبۀ خلیفۀ الهی دارد که ﴿إِنِّي جَاعِلٌ فِي آلِ آدَمَ خَلِيفَةً﴾^۱، این اعیان ثابتۀ از نقطه نظر حقیقت وجودی خودشان، مرتبۀ اینها مرتبۀ اعلای از اسماء و صفات است؛ یعنی این عین ثابت از همان حقیقت ذات سرچشمه می‌گیرد و آن اسماء و صفات، تحدّد و کمیت او را اقتضاء می‌کنند ولی سایر مراتب وجودی، مراتبشان پایین‌تر از اسماء و صفات است.

سلسله طولیه واسطه تحقق وجود خارجی

و مقصود از سلسله طولیه عبارت از همان حواملی است که آن حوامل برای آن تحقق وجود خارجی در اشکال مختلف واسطه می‌شوند؛ یعنی آنها حامل این قضیه هستند در عین اینکه خودشان

^۱ . سوره بقره (۲) آیه ۳۰. نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۱۴۵:

«حَقًّا مَنْ قَرَّارِ دَهْنَةٍ خَلِيفَةِ اِيَّازِ خُودِمِ دَر رُویِ زَمِیْنِ خَوَاهِمِ بُوْد!»

در یک مرتبه‌ای از وجود قرار دارند درعین حال آنها جنبهٔ وساطت دارند.

ذکر مثالی در مورد واسطه بودن سلسلهٔ طولیه

فرض کنید لوله‌ای را مثال بزنیم که آب در این لوله جریان دارد و این آب از یک جایی به جای دیگر به واسطهٔ این جریان منتقل می‌شود. البته این مثال یک مثال تقریبی است نه اینکه مثال واقعی باشد! فرقی این است که لولهٔ آب با خود آب تفاوت می‌کند ولی در سلسلهٔ طولی هر کدام از اینها برای آن وجود معلول جنبهٔ علی دارند.

ملائکهٔ مقرب، وسائط حوادث و جریانات در عالم خارج

در واقع وقتی که ملائکهٔ مقرب وسائط حوادث و جریانات در عالم خارج هستند به این باب است که خود وجود آنها از آن مبدأ اعلیٰ که اسماء کلیه است، آنچه را که باید به مراتب مادون برسد تحمل می‌کنند و بعد آنها را به وسیلهٔ یک نوع انتقال لازم منتقل می‌کنند؛ یعنی به واسطهٔ قرب و اتحاد حوامل با آن وجودات خارجی، آن امر خارجی در خارج محقق می‌شود.

خلافش هم همین طور است؛ یعنی کدورات، ظلمت‌ها، ابتعاده‌ها و توغل‌های درکثرات، تمام اینها به واسطه یک نوع اقترابی است که ارواح خبیثه و شیاطین و اجنه با انسان دارند و به واسطه این اقتراب، ظلمت و کدورت به انسان منتقل می‌شود و انسان خودش را مکدر احساس می‌کند. وقتی که انسان خود را مکدر احساس می‌کند، در آن موقع یک نوع قرب و نزدیکی با شیاطین برای او حاصل شده است! وقتی که انسان خود را منبسط و با نشاط و منشرح احساس می‌کند، یک نوع قرب و نزدیکی با ارواح طیبه و ملائکه برای او حاصل شده است! این جنبه قرب و بعد، تمام اینها مربوط به خصوصیات و حالات و کیفیاتی می‌شود که به اسماء و صفات برمی‌گردد؛ یعنی اگر منظورتان [از] سلسله طولیه این هست، بله همین است ولی یک جهت سلسله طولیه که مربوط به خود عین ثابت می‌شود، آنچه که مربوط به عین ثابت انسان است فقط در سلسله طولیه ولایت ائمه علیهم‌السّلام قرار دارد؛ یعنی

ولایت ائمه واسطه برای همان حقیقت وجودیه اعیان ثابت هستند البته برای همه عالم، منتها چون آنها اعیان ثابتشان مادون مراتب اسماء و صفات است بنابراین مسئله بلاواسطه نیست! اما در مورد سایر اعیان و صفات مسئله بلاواسطه است؛ یعنی بلاواسطه در مرتبه ذات که مرتبه شکل گیری یک عین ثابت است، در آن مرتبه قبل از شکل گیری، شکل گیری ولایت انجام شده است! آن شکل گیری ولایت که جنبه وساطت دارد قبل از مرتبه اسماء و صفات است که خصوصیات هر نفسی به طور عین ثابت از آنجا نشئت می گیرد و بعد سایر کمالات ثانوی و غیره به واسطه اسماء و صفات بر او مترتب می شود.

تعریف عین ثابت

تلمیذ: منظور از عین ثابت به نحو خلاصه [چیست]؟ ارتباط مابین عین ثابت و وجود منسبط به چه نحو است؟! آیا می توانیم از نظر منطقی نسبتی را ترسیم کنیم؟! اگر می شود به چه نحو می شود؟! و این نسبت با وجود مطلق که اطلاق به غیرش داشته باشد به چه نحو می شود؟! *نحو می شود؟!!*

استاد: شما در اینجا دو وجود را اسم بردید؛ یکی

وجود منسبط و دیگری وجود اطلاقی که به تعبیر

فیض اقدس و فیض مقدس در اینجا آورده می شود.

مسئله عین ثابت عبارت از همان حقیقت وجودیه و

سرّیه هر شخصی است. آنچه را که آن منیت او، اوست و آنچه را که هنگام اشاره، اشاره ما به اوست. الآن در اشاره‌ای که می‌کنیم، منظور ما از زید خود جسم زید نیست به خاطر اینکه اگر منظور خود جسم باشد، خود جسم هم دارای اعضای لا یتجزئ است بنابراین در واقع این اشاره «هو» تقسیم به سروگردن و دست و پا و شکم می‌شود و اگر در یک قضیه‌ای دوتا پایش را ازدست داد، دیگر آن «واو» باید بیفتد و فقط همین «ه» دو چشمش بماند درحالی که معنا ندارد که در اشاره قابلیت ترکیب باشد و یتجزئ باشد! پس اشاره‌ای که می‌کنیم و حتی خودمان هم نمی‌دانیم که مقصود ما از این اشاره چیست، اشاره به خود نفس زید است، همین نفس زید است که در تمام اطوار یکی است.

اگر شما یک پولی را از زید طلب داشتید و فردا هم به واسطه عملی یا مرضی دوتا پایش را ازدست می‌دهد؛ قانقاریا می‌گیرد و بعد پای خود را ازدست می‌دهد یا اینکه تصادف می‌کند، شما دیگر نباید به او مراجعه کنید چون اگر صد هزار تومان از او می‌خواستید الآن پنجاه هزار تومان شد، نصفش

رفت! وزن کیلویی هم باشد...! درحالی که مسئله هیچ اینها نیست و حقیقت فرق نکرده است حتی اگر معده او را هم بیرون بیاورند و با همین وسائل دیگر و آمپول و اینها به او غذا بدهند! حتی روده‌هایش را هم بیرون بیاورند - وقتی قرار بر این است که با آمپول باشد دیگر روده نمی‌خواهد و روده فایده‌ای ندارد - و به‌طور کلی فقط یک قلب و شش و کبد از او باقی بگذارند چون کبد هم لازم است!

فرض کنید که از نظر تجزیه عناصر و اینها کم‌کم به کبد او هم نیازی نباشد، فقط یک سروگردن و نصف تنه بگذارند مثل مجسمه‌های نصفه که این زید می‌شود، باز اشاره‌ای که به او می‌کنید هیچ در ذهنتان نمی‌آید که الآن طرف خطاب ما آدم یک‌سوم است؛ یعنی یک‌سوم حرف را می‌فهمد و یک‌سوم از آن انسانیتش باقی مانده است. بله، می‌گویید که این شخص پا و معده و اعضایش را ازدست داده است ولی هنوز آن انسانیت به حال خودش باقی است و نظری را که حتی همین ملحدین و کمونیست‌ها که قائل به اصالت ماده هستند....، [مثلاً] اگر جناب لنین

بیاید و فقط یک سر داشته باشد که با این سرش فقط
بتواند حرف بزند، قبولش دارند! اگر گردن هم
نداشته باشد و از گردن به پایین هیچی نداشته باشد،
با او به عنوان یک انسان برخورد می کنند درحالی که
هیچ ندارد و فقط یک سر دارد!

پس اشاره‌ای که به زید می کنیم، اشاره به یک
حقیقت ثابتی است که آن حقیقت ثابت همان زیدیت
او را تشکیل می دهد. این زیدیت یک حقیقت
خارجیه در قبال سایر حقایق است، هر حکمی را که
برای سایر حقایق می کنید، برای زید هم همان حکم
را می کنید. بالأخره الآن در عالم ماهیات
مابه‌الاجتناب و مابه‌الاشتراکی بین ایشان و سایر
حقایق هست؛ در اصل وجود بین ایشان و سایر اشیاء
از جمادات، حیوانات، ملائک، شیاطین و اجنه یک
مابه‌الاشتراکی وجود دارد. براساس مابه‌الاشتراکشان
اشاره نمی کنیم بلکه اشاره براساس مابه‌الافتراق و
مابه‌الامتیاز انجام می شود. این اشاره‌ای که به این زید
می کنید براساس آن مابه‌الامتیاز است.

ارتباط و کیفیت تناسب بین عین ثابت و فیض مقدس

ارتباط و کیفیت تناسب بین این عین ثابت و آن

فیض مقدس که عبارت از وجود منبسط است
 درقبال فیض اقدس که عبارت از وجود اطلاق و
 لایتناهی است، این ارتباط مثل سایر اشیاء است؛
 یعنی همان طوری که وجود مقدس عبارت از
 وجودی است که به مرتبه شکل می آید، یکی از آن
 شکل ها عبارت از همین عین ثابت جناب انسان
 است و یکی دیگر عبارت از اشیاء است و یکی دیگر
 عبارت از حیوانات است، این هم مثل سایر آنها به
 همین کیفیت درآمده است چون اصلاً وجود مقدس
 و وجود منبسط عبارت از مقام واحدیت است! در
 مقام واحدیت است که همان عالم عماء و عالم هو و
 آن عالمی که **لا اِسْمَ و لا رَسْمَ و لا خَطَرَ عَلٰی قَلْبِ**
بَشَرٍ است در نظام واحدیت - نه احدیت - به منصه
 ظهور می رسد و واسطه این مسئله همان ولایت است
 که وجود پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم است.

ز احمد تا احد یک میم فرق است *** جهانی اندر آن یک میم غرق است^۱

اسم واحدیت موجب تعین اشیاء در عالم خارج

فرق آن احد و واحد یک «واو» است، آن «واو»

^۱ . گلشن راز، دیباچه.

بر سر احد بیاید واحد می‌شود؛ یعنی به مرتبهٔ اسماء
بیاید، واحد می‌شود. بناءً علیٰ هذا صحبت در این
است که آنچه که در عالم خارج موجب تعین می‌شود
همان اسم واحدیت است؛ یعنی اسم واحدیت
موجب می‌شود که هرکدام از اشیاء در مرتبهٔ
خودشان در خارج تعین پیدا کنند؛ یعنی آن اسمی که
مربوط به مرتبهٔ ذات است و ریشه در ذات دارد
به واسطهٔ اسم واحدیت، در وجود منبسط تعین پیدا
می‌کند. آن عین ثابتی که ریشه در ذات ندارد بلکه
ریشه در مراتب مادون ذات دارد به واسطهٔ اسم
واحدیت، تعین خارجی پیدا می‌کند.

پس مرتبهٔ واحدیت همان فیض مقدس است،
فیض مقدس چیزی جز فیض اقدس نیست **إِلَّا**
بالتشکل و الصورة! یعنی دو امر جدا و منحا از
یکدیگر نیست که یکی از آن به معنای فیض اقدس
و وجود عماء باشد که از آن تعبیر به وجود عماء
می‌شود و درقبال این، یک عالم وجودی باشد که
اسمش را فیض مقدس و وجود منبسط بگذاریم و
آن وجود منبسط، عالم اشکال و عالم صور باشد،
نه خیر! نفس آن فیض اقدس - البته در اینجا وارد یک

بحث دیگر می‌شویم - در فیض مقدس جریان دارد نه اینکه فیض مقدس با فیض اقدس دوتاست و بین آنها بینویت است، فیض مقدس چیزی جز فیض اقدس نیست منتها فیض اقدسی که به شکل و صورت درمی‌آید و حقیقتش حقیقت ...

یک وقتی یادم هست که مثالی زدم و الآن این مثال به ذهنم آمد و دیدم که مثال بدی نیست؛ این شمعی را که روشن می‌کنید می‌بینید که ابتدای آن دایره‌ای که محیط به خود آن فتیله است، رنگ و آن حقیقتش با آن محیط خارج و شعاع بالاتر از آن تفاوت می‌کند! وقتی که شما شمع را روشن می‌کنید در ابتدا می‌بینید که یک هاله‌ای به رنگ آبی دارد. وقتی جوشکارها می‌خواهند آهن جوش بدهند یا می‌خواهند آهنی را ببرند، وقتی که دقت کنید می‌بینید که رنگ آن مرکز ثقل این حرارت آبی است و از آن رنگ آبی است که در یک مرتبه متأخر، رنگ سفید ظهور پیدا می‌کند! بعد از مرتبه سفید در یک مرتبه متأخر، رنگ زرد ظهور پیدا می‌کند و رنگ زرد و اصفر در یک مرتبه متأخر، رنگش مکدر می‌شود و

بعد در یک مرتبه متأخر تبدیل به دخان می شود. این مراتبی که مختلف است، اصل این مرتبه‌ای که دخان است از اینجا بوده، از جای دیگر که نیامده است! یعنی سیر طولی این حرارت، حرارت به نحو قوی و بعد همان حرارت به نحو ضعیف‌تر و بعد به نحو ضعیف‌تر، شما می‌بینید اشکال مختلف و صور مختلفی را به آن حقیقت خارجی می‌بخشد.

آن مسئله‌ای که در رأس آن میوه ناریه قرار دارد، همان جریان دارد و به دخان تبدیل می‌شود منتها فرق بین این مثال و مانحن فیه این است که این حرارت ناریه در مرتبه اشتداد، مدام وقتی که جلوتر می‌آید از مرکز خودش قطع می‌شود، دائماً در حال قطع شدن است ولی بین فیض اقدس و فیض مقدس و آن وجود اطلاقی و بسیط و منبسط این مسئله نیست. در عین این که این ضعیف می‌شود در عین حال ارتباط با مبدأ محفوظ است! این ارتباط هست یعنی شدید است که ضعیف می‌شود و در ضعیف شدن همان جهت نوری وجود دارد، از مبدأ جدا نشده است به طوری که اگر قرار بر این باشد که مطلب عکس بشود؛ یعنی این سلسله طولیه از رنگ آبی به رنگ

ابیض و بعد به رنگ اصفر و بعد به رنگ اسود، وقتی به تمام این مراتب جریان پیدا می کند اگر قرار باشد که مسئله عکس بشود، دوباره همین اسود برمی گردد و اصفر، ابیض، آبی و ازرق می شود و بعد تبدیل به همان مرکز ناریه خودش می شود و در آنجا محو می شود یعنی این جریان متناوب مثل جریان سیکل برق که متناوب است و به آن مرکز خودش دائماً در حال گردش است و این جریان فرکانسی که می گویند برای همین است.

این جریان متناوب همین طور وجود دارد، سریع وجود دارد. اصلاً نمی شود به آن سرعت گفت؛ یعنی یک حقیقت دایره و یک حقیقت ساریه و یک حقیقت جاریه است که در آنجا موجود است و به زعم خودش حرکت می کند.

وقتی به این مسئله نگاه کنیم، به قول شبستری که می فرماید: بین اول تا آخر فرقی نیست الا در مراتب، همین است؛ یعنی حقیقت این اولی با حقیقت آن آخری یکی است، فقط مراتب در اینجا اشتداد و ضعف پیدا کرده است اما همان مرتبه ضعف، قابلیت

برگشت به همان مرتبه شدید را دارد منتها این که قابلیت برگشت به مرتبه شدید را دارد ...، در آن مثالی که داریم اگر دخان بخواهد به آن مرتبه شدید برگردد، این دخان دیگر اسود نیست! ولی این با اینکه برمی گردد باز فعلیت خودش را حفظ می کند، این عجیب است.

منظور از تجرد وجود

اگر نظرتان باشد در مسئله تجرد وجود این مطلب را گفتیم که تجرد وجود عبارت از حفظ وجود در همه مراتب کثرت است بدون آن کمترین نقصان بر آن حقیقت وجود! بدون اینکه کمترین نقصانی بیاید، تجرد وجود جاری است. این طور نیست که الآن وجودات ما مادی شده است ...، مسئله ای که مسئله این جلسه بود که همان امکان جمع بین دو امکان ذاتی و استعدادی در قوالب مادی و امکان ذاتی در قوالب ابداعی در ابداعات است که نیاز به توضیح دارد، یعنی به نفس همین وجود ضعیف، در آنجا جنبه وجود قوی سریان دارد و جاری است.

فلذا آن چیزی که می شود قابلیت داشته باشد،

یک شیء واحد مادی می‌تواند برگردد و در مسیر تکامل به همان حقیقت وجودیه برسد، این به‌خاطر همین جهات جنبه تجردی است که وجود به‌صورت مجرد متها با این ظهور در خارج ظهور پیدا کرده است.

بنابراین عین ثابت از نظر ارتباطش با وجود منبسط مثل سایر موجودات می‌ماند و فرقی نمی‌کند چون وجود منبسط وجود ذوالصوره و ذوالاشکال است و وجود دارای کم و کیف است. نسبت به وجود بسیط و وجود بالصرافه و به عبارت دیگر فیض اقدس، باز این مسئله عین ثابت مثل سایر اشیاء است و از این نقطه نظر فرق نمی‌کند؛ یعنی وقتی که ما نظر را بر وجود بالصرافه منعطف کنیم، دیگر در آن وجود بالصرافه هیچ‌گونه تعین و تقیدی نیست حتی تقید ولایی هم در وجود بالصرافه نیست بلکه اعلای از مرتبه ولایت و تعین و حتی اراده و علم و اختیار است.

لوازم لاینفک وجود بالصرافه!

بله، اینها لوازم او هستند، اراده و اختیار ذات در مرتبه ذات، علم، حیات و قدرت، اینها لوازم لاینفک

آن وجود بالصرافه هستند؛ یعنی ما نمی‌توانیم این وجود بالصرافه را بدون قدرت تصور کنیم درحالی‌که قدرت ندارد! نفس قوام وجود بالصرافه، قدرت، حیات، علم، شعور و اراده است! نفس حیاتش این است. این اصل قضیه است و از این مرتبه وجود بالصرافه قوالب خارجی و اشیاء خارجی اندازه‌گیری می‌شوند و حد می‌خورند. حد حیوان این قدر است - حد وجودی، نه حد مادی! - حد نفسی حیوان این قدر است، شجر این قدر است، حجر این قدر است، شیاطین و اجنه این قدر هستند و ملائکه به این مقدار هستند.

هرکدام از اینها از همان وجود بسیط به واسطه اسم واحدیت که عبارت از همان وجود منبسط است حد می‌خورند و در یک مرتبه‌ای از مرتبه تنازل وجودی قرار دارند مثلاً رنگ زرد در یک مرتبه‌ای بین رنگ ابیض و رنگ اسود قرار دارد ولی آن حقیقت ناریه در لون اصفر هم موجود است همان حقیقت ناریه متصاعده از رأس آن اُنُبُوب، از رأس اُنُبُوب حقیقت ناریه متصاعد است به‌طوری‌که آن حقیقت ناریه قوام لون اصفر را تشکیل می‌دهد و

بدون آن حقیقت ناریه لون اصفر عدم است ولی آن حقیقت ناریه در لون ابیض اقوی و اشدّ از لون اصفر است. حالا این مرتبه اعیان ثابتۀ همه اشیاء، مراتب مختلفۀ وجود منبسط است یعنی اگر وجود منبسط را تقسیم کنیم، یک قسم وجود منبسط مربوط به مجردات مثل ملائکه و صور مجرده است، یک قسم آن مربوط به شیاطین است، یک قسم آن مربوط به اشجار است و یک قسم آن مربوط به افلاک و اینها است. این وجود، وجود منبسطی است که از آن مرتبه بالا که مرتبه مجرد است همین طوری در تمام اشکال و هر چیزی که به کمیت، کیفیت، شکل و تعین می آید [جریان دارد]، جبرئیل هم تعین دارد و تعین آن هم با بقیۀ ملائکه تفاوت دارد و بالأخره حدّ خاص از وجود را دارد!

هر چیزی که حد می خورد، مراتب مختلفۀ نوریه ای است که مثال زدیم. آن حرارتی که در همه اینها ساری و جاری است فیض اقدس است! یعنی در رنگ ازرق، در رنگ ابیض، در رنگ اصفر و در رنگ اسود، آن حقیقتی که در همه مراتب مختلفۀ

الوان موجود است، اسم آن را وجود بسیط و وجود بالصرافه می‌گذاریم. اگر بالصرافه نبود نمی‌توانست با الوان مختلفه جمع بشود، لازمه بالصرافه بودن این است! چون بالصرافه است با همه هست! چون بالصرافه است با لون ازرق در ابتدا و با لون اسود در انتها جمع می‌شود! اگر صرافت نداشت و دارای تقید بود [قابل جمع نبود]، همان طور که رنگ اسود با رنگ اصفر جمع نمی‌شود و قابل جمع نیست. چرا؟ چون اینها مقید و محدود هستند و همه اینها دارای مرتبه هستند اما آن حقیقت بالصرافه که در همه این مراتب هست عبارت از حرارت است و آن حرارت شکل ندارد! شما حرارت را نشان بدهید، دستتان می‌سوزد و یک‌دفعه دستتان را می‌کشید! دست را می‌سوزاند ولی شکل ندارد! مولانا می‌گوید:

از من ار کوه احد واقف بدی *** پاره گشتی و دلش پر خون شدی^۱

اگر کسی بخواهد از آن حقیقت ناریه و حرارت [اطلاع کند] تکه‌تکه می‌شود! باید سنخیت پیدا بشود تا اینکه انسان از این الوان و مرتبه‌ای که هست خود را به آن حقیقت ناریه برساند و خود را متحول

۱. مثنوی معنوی (میرخانی)، دفتر دوم، ص ۱۱۸.

کند و به آن حقیقتی که مستعد باشد برای اینکه بتواند آن نور شدید را [ادراک] کند برساند! و بالأخره در آخر می‌سوزاند، این دیگر به کسی رحم نمی‌کند! از پیغمبر گرفته تا بقیه هر کسی بخواهد برسد، باید بسوزد! هیچ امکان ندارد که نبی‌ای از انبیاء و ولی‌ای از اولیاء و امامی از ائمه علیهم‌السّلام حتی رسول خدا بخواهد با آن تعینش در آنجا حفظ تعین کند! از جنبه اثبات می‌گوییم‌ها! رسول خدایی که شما می‌بینید با آنچه را که نسبت به بقیه می‌بینید، تفاوت دارد! قیافه‌اش این‌طور است ولی آن ادراک و فهم و بصیرتش این نیست که ما خیال می‌کنیم!

لازمه رسیدن به فناء

نظری که نسبت به اشیاء دارد، این نیست که ما خیال می‌کنیم! ما می‌گوییم که این رسول خداست و یک تاج رسالت بر سرش گذاشته‌اند. نه، تاج نگذاشتند! خودش را نابود کرده است به اسم تاج رسالت! یعنی نابودی نفسش مساوی با رسالت شده است البته رسالت نه، آن رسالت را که بقیه انبیاء هم داشتند بلکه مافوق رسالت که همان مرتبه فناء باشد! پس برای رسیدن به فناء، نابودی نفس لازم است! در

خودمان که نگاه می‌کنیم نه‌خیر، یک هم‌چنین چیز و افتخاری نصیبمان نشده است! پس تا وقتی که در خود این حالت و این نظر و این مسئله را می‌بینیم خبری نیست! وقتی خبری بشود دیگر نظر ما تفاوت می‌کند!

تفاوت نظر اولیاء الهی نسبت به قضایا و حوادث

لذا اولیاء خدا اصلاً نظرشان نسبت به قضایا و حوادث با آنچه که برای ما هست تفاوت دارد! او یک‌طور دیگر نگاه می‌کند؛ به مردها، زن‌ها، درخت‌ها، اجتماع، بچه‌اش و غریبه یک‌طور دیگر نگاه می‌کند! اصلاً به‌طور کلی نظرش نسبت به عالم خارج از خودش طور دیگر است! اصلاً به‌طور کلی یک شخص و شخصیت دیگر است! آیا دیده‌اید برای بعضی‌ها فراموشی پیدا بشود؟! با شما صحبت می‌کنند [ولی فراموش می‌کنند]. اتفاقاً برای خود ما اتفاق افتاده است. یک کسی از همین دوستان ما آقای ... خطاط که خدا او را رحمت کند، از همین رفقای سابق مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - بود که در اواخر عمر برای او فراموشی پیدا شده بود. یک شب به منزلش رفتیم و هرچه می‌گفتم که آقا من پسر

حاج سید محمدحسین هستم، می‌گفتند: ایشان خیلی مرد خوبی است ولی شما را نمی‌شناسم! دروغ هم نبود. می‌گفت: هر کسی که هستید سادات هستید روی سر ما [جا دارید]. فقط می‌گفت که سادات هستید. رفتیم و شام هم خوردیم - جای شما خالی خورشت قیمه درست کرده بود - دو ساعت نشستیم ولی آخر نفهمید که ما چه کسی هستیم! فقط می‌گفت: سید و اولاد پیغمبر هستید. من و اخوی بزرگ و چهار پنج نفری رفته بودیم. اصلاً شناخت! یعنی این شخصیت به یک شخصیت دیگر تبدیل شده بود، حالا ما چطوری به او بفهمانیم؟! [می‌گفت]: بله آقا سید محمدحسین را می‌شناسم ایشان خیلی مرد بزرگی هستند و در طهران و مسجد قائم هستند. مسجد قائم را به یاد می‌آورد ولی اصلاً ما را در یاد نداشت! می‌گفتیم که سال‌ها پیش تو درس خواندیم و خط تعلیم گرفتیم، شما طهران می‌آمدید و ما همدان می‌رفتیم. او تبدیل به این شخصیت شده بود و به‌طور کلی نظر عوض شد!

به‌عنوان سیدی احترام می‌گذاشت و شام برای ما

آورد و ما هم به عنوان سیدی خوردیم!! ابداً [یادش
نیامد] و ما هم او را اذیت نکردیم که به او فشار بیاید،
می گفتیم و می خندیدیم. او هم به عنوان یک سید که
از کوچه داخل خانه اش آمده است و او را اطعام
می کند! اصلاً به طور کلی بینش تغییر می کند یعنی
چیز دیگری می شود! آن رو بود و حالا تبدیل به این
رو می شود!

این ادراکاتی است که می گویند که مسئله ولی
[فرق می کند]! «کار نیکان را قیاس از خود نگیر»^۱
به خاطر همین است! به خاطر اینکه این دید تبدیل به
دید دیگر شده است، لذا دیگر نباید با دید قبلی با
اینها مواجه شد! با دید قبلی مواجه بشوید کار خراب
می شود و خطر پیش می آید! انسان باید همیشه جای
احتمال بگذارد، جای مسئله ای برای خودش باقی
بگذارد! نباید با دید قبلی که با سایر افراد برخورد
می کند با امام برخورد کند! لذا امام علیه السلام
می فرماید و در روایات داریم که ما یک چیزهایی را

^۱. مثنوی معنوی (میرخانی)، دفتر اول، ص ۸:

کار پاکان را قیاس از خود مگیر *** گرچه باشد در نوشتن شیر، شیر

می‌بینیم که شما نمی‌بینید. نمی‌تواند هم بیان کند!
خب عقل و شعور ما نمی‌رسد چه کار کنیم؟! نه او
می‌تواند بیان کند و نه ما می‌توانیم بشنویم، آن‌هم ما
را می‌چرخاند!

بنابراین در مسئلهٔ عین ثابت حقیقت همهٔ اشیاء
یعنی اسم همان حقیقت نباتیه و حیوانیه را عین ثابت
می‌گذاریم و تمام این عین ثابت‌ها که عین ثابتشان
باقی است ولو اینکه صورتشان تغییر پیدا کند؛ الآن
اگر این درختی که دارای شعور است را قطع کنید،
در اینجا آن حقیقت درخت بودن و عین ثابتش از بین
نمی‌رود! بله، بدن و جسم این درخت تبدیل به رماد
شده است ولی عین ثابت آن شجر چون حیات دارد
هست. همین گوسفندهایی را که ذبح می‌کنید و
کباب می‌کنید، تمام اینها عین ثابتشان وجود دارد
گرچه جسمشان تبدیل به آقازاده‌ها و بنده‌زاده‌ها شده
است!

تلمیذ: مولوی می‌گوید که «از جمادی مردم و نامی شدم»^۱ یعنی من از همین جماد

۱. مثنوی معنوی (میرخانی)، دفتر سوم، ص ۳۰۰:

از جمادی مُردم و نامی شدم *** وز نما مُردم بحیوان سر زدم
مُردم از حیوانی و آدم شدم *** پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم
حمله دیگر بمیرم از بشر *** تا بر آرم از ملائک بال و پر

بودم از همین نامی بودم از همین حیوان بودم خودم انسان شدم! چطور می‌شود بقاء عین ثابت حیوانیت باشد و در عین حال شخصی انسان باشد؟!

اقوال مختلف در کیفیت خلق ارواح

استاد: این مسئله جمادی و نامی را خدمتتان عرض کردم که مرتبه جمادی و نمو، اینها مراتب مختلفه نزول به عالم ماده است. در قضیه کیفیت خلق ارواح دو قول است؛ قول اول که قول ابن سینا است، او اصلاً دو باب و دو فصل جداگانه برای نفس و بدن قائل است و می‌گوید که نفس برای خودش حسابی دارد و بدن هم حساب جداگانه‌ای دارد و این دو تا طبق شرائط و مقارنات و حوادث اتفاقیه با همدیگر ملصق می‌شوند مثل عرضی که بر موضوع عارض می‌شود و لونی که بر موضوع عارض می‌شود، این هم همین است. یک ماده استعدادی به وجود می‌آید؛ نطفه و علقه و مضعه در شرائط مناسب [قرار می‌گیرد] و بعد به چهار ماه که رسید اصلاً هیچ چیزی نیست؛ نه فهمی دارد و نه شعوری بلکه ماده‌ای است که تغییر پیدا کرده است مثل تخمی که در زمین کاشتید و بعد آن تخم تبدیل به ساقه می‌شود و بالا می‌آید و یک سال دو سال

[می گذرد] و همین که به یک مرتبه‌ای رسید یک دفعه در بهار می بینید که این ازهار از این درخت ظهور پیدا کرده است! الآن دیگر به مرتبهٔ حملت رسیده است. این حملی که این درخت برمی دارد تا الآن نبود پس الآن این کون دیگری در این درخت پیدا شده و قابلیت برای حمل پیدا شده است. ایشان هم راجع به چیز همین را می فرمایند و می گویند که انسان یک حقیقت ربوبی دارد که انسان اوست! اصلاً این بدن را رها کنید، این بدن خاک، تراب، شجر، رماد و حجر است، آن حقیقت انسانی همین است:

هَبَطَتْ إِلَيْكَ مِنَ الْمَحَلِّ الْأَرْفَعِ *** وَرَقَاءُ ذَاتُ نُعْزُزٍ وَ تَمْنَعُ
مَحْجُوبَةً عَنْ كُلِّ مُقَلَّةٍ عَارِفٍ *** وَ هِيَ الَّتِي سَفَرَتْ وَ لَمْ تَنْبَرِّقْ^۱

جنبهٔ وساطت بدن انسان جهت ورود در این عالم

آن حقیقتی که از آن عالم می آید، آن حقیقت در آن عالم درست شده است منتها برای آمدنش در این عالم چون عالم، عالم ماده است نیاز به واسطه دارد

^۱ . عشر قصائد و أشعار، ابن سینا، ص ۱. معاد شناسی، ج ۱، ص ۸۲:

«هبوط و نزول کرد به سوی بدن تو از بالاترین محل و عالی ترین مرتبه، کبوتر ورقاء روح که دارای مقامی بس عزیز و محلی منیع است.

آن لطیفهٔ روح از دیدگان هر عارف و خیبری مخفی و پنهان است. و عجباً که او چهرهٔ خود را به نقاب نپوشانده، بلکه دائماً پرده از رخ برافکنده و در منظر و مرآی عموم خود را آشکارا و هویدا ساخته است.»

پس بدن فقط حکم واسطه را دارد و کار دیگری انجام نمی‌دهد! وقتی که این طفل و این جنین به چهار ماه و ده روز رسید، آن ورقاء و آن حمامه ملکوتی و ربوبی می‌آید و به این بدن ملصق می‌شود، ملصق که شد **هَذَا إِنْسَانٌ** ولی انسان از جای دیگر و مرتبه دیگر آمد! خب مدتی در این دنیا بوده بیست سال سی سال چهل سال شصت سال عمر می‌کند و بعد دوباره همین ورقاء از این جسم قلع و نزع می‌شود و این بدن می‌افتد و تبدیل به تراب می‌شود و آن ورقاء صعود و عروج می‌کند به همان مرتبه‌ای که از آن مرتبه آمده است. ایشان نسبت به خلق انسان و حیوانات - فرق نمی‌کند حیوان هم همین‌طور است - این مطلب را قائل هستند که هیچ ارتباط و تبادل دیالوگی بین آن نفس و بدن وجود ندارد فقط برحسب شرائط اتفاقیه نیاز به یک واسطه‌ای دارد که وقتی که شرایط این واسطه آماده شود می‌آید و به این بدن تعلق می‌گیرد و بعد هم نزع می‌شود.

نظر مولانا درخصوص حقیقت وجود

مولانا و صدرالمتألهین به یک مطلب دیگری قائل هستند. قول سومشان همین است که ما

می‌گوییم، البته می‌توانیم کلام مولانا را نسبت به این قضیه توجیه کنیم. مولانا می‌فرماید که آن حقیقت تجردی وجود بین ماده و غیر ماده فرقی نمی‌گذارد، آن حقیقت تجردی وجود در همین ماده هست و همین ماده در مرتبهٔ أدنی المراتب این است که ما مشاهده می‌کنیم. انسان چیست؟! خودش چیست؟! روحانیتش هم بقاء است. خودش جسمانی می‌شود؛ یعنی در این مرتبهٔ ماده همین خاکی که الآن در دست من هست، الآن این خاک است **لا أكثر!** اگر این خاک را در مرتبهٔ سیر صعودی خودش همین طوری یله و رها بگذارید و این خاک را ترک کنید، خب این خاک **إلى أبد الآباد يبقى تراباً.** اما اگر این خاک در یک زمینه و ظرف مناسب برای رشد قرار بگیرد؛ این خاک به غذا و نبات تبدیل بشود و این نبات را بخورید، تبدیل به نطفه می‌شود همین خاک تبدیل به نطفه می‌شود و نطفه تبدیل به علقه می‌شود و علقه تبدیل به مضغه می‌شود. ﴿ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً ۖ فَخَلَقْنَا أَلْ عُلَقَةَ مَضْغَةً ۖ فَخَلَقْنَا أَلْ مَضْغَةَ عِظْمًا ۖ

فَكَسَوْنَا آلَ عِزِّمَ لَحْمًا ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا
 ءَاخَرَ فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ آلِ خَالِقِينَ ﴿١﴾ رسید به
 اینجا و اینجا همین خاک برمی گردد و انسان می شود
 یعنی همین خاک تبدیل به یک انسان می شود که البته
 شاهد بر این قضیه اینها آیات قرآن است که بر این
 مطالب دلالت دارد، آیات قرآن می فرماید: ﴿قَالَ
 لَمْ أَكُنْ لَأْسًا جَدًّا لِبَشَرٍ خَلَقْتُهٖ مِنْ صَلِّصَلٍ
 مِّنْ حَمَإٍ مَّسْنُونٍ﴾ ۲، ﴿ءَأَسْ جَدُّ لِمَنِ
 خَلَقْتَ طِينًا﴾ ۳ یعنی این خلقت آدم از خاک
 است. به ملائکه می گوید: ﴿إِنِّي جَاعِلٌ فِي
 آلِ آدَمَ خَلِيفَةً﴾ ۴؛ «من می خواهم خلیفه در
 روی زمین قرار بدهم.»

۱. سوره مؤمنون (۲۳) آیه ۱۴. امام شناسی، ج ۱۱، ص ۲۳۴:

«و سپس آن نطفه را علقه آفریدیم و پس از آن، آن علقه را مُضْغَه آفریدیم و
 آنگاه آن مُضْغَه را استخوان های جنین نمودیم و روی آن استخوان ها گوشت
 پوشانیدیم و سپس او را به خلقت دیگری انشاء کردیم پس پربرکت است
 خداوند که از میان آفرینندگان بهتر و نیکوتر است.»

۲. سوره حجر (۱۵) آیه ۳۳.

ترجمه: «گفت: من آن نیستم که برای بشری که او را از گلی خشک و
 برگرفته از لجنی متعفن و تیره رنگ آفریدی، سجده کنم!» (محقق)

۳. سوره اسراء (۱۷) آیه ۶۱. نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۱۴۹:

«آیا من سجده کنم به کسی که تو وی را از گل خلق فرمودی؟!»

۴. سوره بقره (۲) آیه ۳۰.

خلقت آدم از تراب است یعنی تراب است که به این مواضع تبدیل می‌شود و بعد **زید**^{۲۸} و **انسان**^{۲۹} می‌شود. این تراب است که تبدیل به نبات، نبات هم تبدیل به حیوان، حیوان هم تبدیل به دم، دم هم تبدیل به نطفه، نطفه هم همین‌طور تا به **هذا زید**^{۳۰} می‌رسد! یعنی سیر از این مرتبهٔ ترابیت شروع می‌شود و به مرتبهٔ انسانیت که زید است ختم می‌شود. آیات قرآن هم ممکن است که در این مسئله شاهد باشند یعنی [برای] نظیرش همین‌ها را بیاورند. خب این یک مسئله است که این خود اصل تراب منشأ برای رسیدن به آن مراتب است، این یک نظر.

نظری که در اینجا هست و خیال می‌کنم آن را هم خدمتتان عرض کرده باشم این است که آن اصل خلقت انسان که عبارت از همان عین ثابت است، آن عین ثابت اصلاً به تراب و اینها کاری ندارد، آن عین ثابت در ظرف خودش خلق شده است منتها برای آمدن آن عین ثابت در این عالم احتیاج است که این سلسلهٔ مذکوره محقق بشود؛ یعنی عین او به تراب

تعلق می گیرد و بعد این نبات و بعد هم به این نطفه
و بعد هم تبدیل به زید می شود! یعنی برای آمدن به
این عالم، این سلسله عرضیه - نه سلسله طولیه -
حکم ظرف را دارد که ظرف و وسیله و آلت مناسب
برای نزول آن عین ثابت در این عالم است! برای
نزول هم در اینجا این جهت را دارد. این نظر بین آن
نظر اول و نظر مولانا است که مطرح می کنیم.

با یک نحوه می توانیم کلام مولانا را توجیه کنیم
که با آن یک نحوه جمع بین مطلب ما و مطلب ایشان
خواهد شد البته روی این حساب دوباره می توانیم
کلام ابن سینا را هم توجیه کنیم. چه داعی دارد که
انسان مدام باعث اختلاف آراء بشود؟! بیاییم به یک
نحوه جمع کنیم و آن بر مبنای ثابتاتی که ما گفتیم؛ بر
مبنای ثابتات که همه چیز در عالم ثابت است حتی
این عقول هم قبلاً بوده یا نبوده است؟! یعنی قبل از
این شرایط زمانی، والا قبلیت معنا ندارد! الآن که
ثابتات وجود دارد. یعنی نفس نزول این روح در این
خاک و کیفیت پیدایش این خاک، همین هم در عالم
ثابتات بوده است منتها در عالم زمان نیاز به گذشت
زمان دارد!

فرض کنید که الآن دید ملکوتی شخصی باز بشود، یک زیدی می‌خواهد صد سال دیگر - الآن هیچ خبری نیست - متولد بشود، می‌شود یا نه؟! می‌شود. ما نسبت به صد سال پیش چه هستیم؟! صد سال دیگر یک آقای به نام آقای ... متولد می‌شود. الآن هم ایشان می‌گویند که صد سال دیگر یک مشهدی حسن با این خصوصیت می‌خواهد متولد بشود، این اشکال ندارد. همین‌طوری که برای ما شاید قبلاً همین مجالس بوده است و همین حرف‌ها را هم می‌زدند و می‌گفتند که صد سال دیگر افرادی در مدرسه فیضیه حوزه شماره فلان می‌نشینند و راجع به مسائل وجود و خلقت و تعیین صحبت می‌کنند، بعد اتفاقاً آمدند و انجام شد.

حالا ما هم همین حرف را برای صد سال دیگر می‌زنیم، إن شاء الله آنجا دیگر امام زمان علیه‌السلام خودشان می‌آیند و می‌گویند که چیست! آیا «ورقاء ذاتِ تُعَزُّزٍ» است یا یک چیز دیگر است؟! البته به ما می‌فهماند نه اینکه فقط بگوید! پس صد سال دیگر که یک زیدی می‌خواهد وجود پیدا کند، الآن

چشمان باز می شود و آن وجود زید را در صد سال دیگر می بینیم، چطوری می بینیم؟! یک وقتی نگاه می کنیم و می بینیم که صد سال دیگر زید در اینجا هست و در همین حجره نشسته است، فقط وجودش را می بینیم. نه! یک وقتی می خواهید کیفیت وجودش را ببینید، خود عالم مثال و ملکوت هم مراتبی دارد؛ بطن در بطن و ذی بطون است! می خواهیم هر کدام از اینها را ببینیم. کیفیت نزول این را می بینیم، اول نگاه می کنیم و زید را می بینیم که در اینجا نشسته است و بعد یک نگاه دیگر می کنیم و دوران ده سالگی او را می بینیم، دوباره یک نظر دیگر می کنیم و دوران دوسالگی او را می بینیم، دوباره یک نظر دیگر می کنیم و دوران فراغت مادرش را می بینیم و دوباره یک نظر دیگر می کنیم و دوران نه ماه قبلش را می بینیم!! همه اینها ثابت است. ادامه می دهیم و دیگر چه مسائلی را که می بینیم!

تلمیذ: تا کجا می توانیم ببینیم؟!

استاد: تا هر جایی که چشمتان باز شود!!

تلمیذ: این برمی گردد به آن سیب و پرتقال و گوسفند برمی گردد یا به بابا به بابابزرگ و آن جدش برمی گردد؟

استاد: به هردوی آن برمی گردد، چرا برنگردد؟!

در هردو طریق هست، بستگی دارد به اینکه انسان تا

چقدر برای [ادراکش] سعه پیدا کند یعنی انسان از هردو جنبه طولی و عرضی اشراف پیدا می‌کند نه‌اینکه نیست اتفاق هم افتاده است، حالا می‌خواهد اتفاق بیفتد و می‌خواهد نیفتد، مسئله برهانی است.

تلمیذ: این روایتی که از اثبات الوصیه فرمودید که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از زمان حضرت آدم در صلب افرادی بودند^۱ و یا اینکه در آن قضیه کشتار جنگ در کربلا که امام حسین علیه‌السلام بعضی از افراد را با شمشیر نمی‌زدند و افراد می‌پرسیدند که چرا یک عده را نمی‌کشید؟ فرمودند که در صلب اینها افراد مؤمن را می‌بینم یا قضیه حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام،^۲ این که در صلب می‌بیند یعنی چه؟ این انتقال از اصلا ب یعنی چه؟ یعنی همان روح و همان عین ثابت؟ ممکن است در شخصی میلیون‌ها عین ثابت الآن ...

استاد: بله، صد میلیارد چسبیده است، چه

اشکالی دارد؟!

تلمیذ: چطوری این عین ثابت به آقای دکتر ...

استاد: این الآن واسطه است و بحث بر سر این

نیست، خود این شخص الآن یک عین ثابتی است.

تلمیذ: عین ثابت انسان که می‌فرمودید بدن هزار سال یا صد سال بعد می‌آید و در خارج راه می‌رود یا الآن عین ثابتش حضور دارد؟!

استاد: الآن حضور دارد منتها حضورش در این

عالم زمانی نیست! عالم زمانی نیاز به گذشت زمان

دارد ولی در عالم ثابتش نه! فرض بکنید که الآن

چشم شخصی باز بشود احساس می‌کند و این اتفاق

افتاده است. شخصی می‌گفت که یک ازدواجی

می‌خواست انجام بگیرد می‌گفت که وقتی نگاه کردم

۱. اثبات الوصیه، ج ۱، ص ۱۳۳.

۲. جهت اطلاع رجوع شود به معالی السبطين، ص ۶۹۱.

دیدم از این ازدواجی که دارد انجام می گیرد از این شخص همین طور اولادی تودرتو و پشت سرهم مثل قطار و صف مدرسه [به وجود می آمدند]؛ همین طور افرادی از این **إلى غير نهاية** [بودند] که نهایتش را ندیدم و بعد متراکم یعنی پسر بعد نوه بعد نتیجه و بعد آن پخش می شد و برای خودش یک سلسله می شد، آدم دیوانه می شود! می بیند از یک شخص **إلى ما لا نهاية** همین طوری مدام به وجود می آید. یعنی این داخل در این است و درعین حال که هرکدام یک صورت خارجی دارند ولی وقتی که انسان نگاه می کند می بیند که این از داخل آن بیرون آمده و این هم از داخل آن آمده است یعنی این حقیقت نفسیه از آن حقیقت نفسیه جدا شده و تبدیل به یک وجود مستقل شده است و جدا شدنش از او از او کم نکرده است یعنی این از او گرفته شده و یک موجود شده است! خود آن هم برای یک عده منشأ شده است و هرکدام از آنها هم برای یک عده دیگری منشأ شده اند که از همه اینها آن صورت های متفاوتی که وارد شده، خود آن به ریشه عین ثابت منتقل می شود و این مستقل می شود ولی وقتی که مستقل است

حامل اعیان ثابت است. آن عین ثابتی را حمل می کند که به بعدی بدهد و آن الآن عین ثابت مستقل و جدا می شود ولی همین حامل برای سلسله بعدی است! تمام اینها داخل در این هستند و همه اینها خارج از او هستند، این چه اشکالی دارد؟! یعنی هر عین ثابتی در عین اینکه استقلال دارد، در ذات خودش چون واسطه است، برای بروز و ظهور اعیان ثابتهای از خودش واسطه است.

تلمیذ: در این روایتی که از امیرالمؤمنین در شأن رسول الله صلوات الله علیهما فرمودید، حضرت می خواهند همین معنا را بفرمایند که رسول خدا در صلب حضرت آدم بود؟! منظور همین است؟!

استاد: بله، همین است؛

إنی و إن کنْتُ ابنَ آدمَ صورةً *** ولكن فیّ معنی شاهدٌ بأبوتی^۱

تلمیذ: اینکه یک معنای دیگری است چون در اینجا دوتا معنا هست؛ یک معنا اینکه ولایت من هست که با همه اعیان ثابته همراه است که همان مطلبی است که اول فرمایشتان فرمودید.

استاد: خب این هیچ منافاتی با دومی ندارد!

دومی این است که در نزولش در این عالم احتیاج به

واسطه دارد و حضرت می خواهد واسطه ها را بیان

کند.

تلمیذ: نه، آن دقتی که شما فرمودید که خیلی روایت مهم و عجیبی است و دقت دارد، دقتش در کدام است؟! یعنی این فرمایشی که الآن فرمودید تعلق عین ثابت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم با حضرت آدم و با فرزندان آدم است تا به عبدالله علیه السلام برسد ...

استاد: رسول خدا دو عین ثابت دارند؛ یک عین

^۱ . دیوان ابن فارض، ص ۷۳. امام شناسی، ج ۵، ص ۱۰۲:

«و من اگرچه پسر آدم هستم از جهت صورت، ولیکن در من معنا و حقیقتی است که گواهی می دهد که پدر او می باشم!»

ثابتی است که علت برای خلق عالم ممکنات و عالم وجود است که مسئله‌اش ارتباطی با زمان و زمانیات و اینها ندارد و آن مرتبه:

إِنِّي وَ إِن كُنْتُ ابْنِ آدَمَ صُورَةً *** وَلَكِنْ فِيَّ مَعْنَى شَاهِدٌ بِأَبَوْتِي

است. خب این مربوط به همان جنبه ولایی او

است «**كُنْتُ نَبِيًّا وَ آدَمَ بَيْنَ الْمَاءِ وَ الطِّينِ**»،^۱ «**خَلَقَكُمْ**

اللَّهُ أَنْوَارًا فَجَعَلَكُمْ بِعَرْشِهِ مُحَدِّقِينَ»^۲ خب این

مربوط به ائمه علیهم السّلام است و قبل از خلقت

عالم این بوده است! «**أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ نُورَ نَبِيِّكَ**

يَا جَابِرُ!»^۳

نفس پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلّم اولین واسطه عالم خلقت

همه عالم واسطه هستند منتها آن اولین واسطه

۱. مناقب آل ابی طالب علیهم السلام، ج ۱، ص ۲۱۴.

۲. من لا یحضره الفقیه، ج ۲، ص ۶۱۳؛ عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج ۲، ص ۲۷۵.

۳. بحار الأنوار، ج ۵۴، ص ۱۷۰. معاد شناسی، ج ۹، ص ۴۵۲، تعلیقه:

«روایات در این معنی به مضامین مختلفی وارد است که **أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ**، ماء است، و یا قلم، و یا لوح، و یا عقل، و یا نور. در «مرصاد العباد» ص ۴۶ و ص ۵۲ گوید: **أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ الْعَقْلُ**. و نیز در ص ۵۲ گوید: **أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ الْقَلَمُ**. و نیز در ص ۳۷ و ص ۵۲ و ص ۴۰۳ گوید: **أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ رُوحِي**. و نیز در ص ۳۷ و ص ۱۳۳ و ص ۱۵۹ گوید: **أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ نُورِي**.

ولیکن استاد ما علامه طباطبائی مدّ ظله العالی نظرشان این است که از همه این روایات روشن تر و قوی تر همین کلام رسول خداست که به جابر فرمود: **أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ نُورَ نَبِيِّكَ يَا جَابِرُ**. «ای جابر! اولین چیزی را که خداوند آفرید، نور پیغمبر تو بوده است.»»

نفس پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلّم بوده است،
خب این از یک طرف. از طرف دیگر بالأخره آیا این
واسطه باید یک روزی در این عالم شهادت ظهور و
بروز پیدا کند یا نه؟! آیا این واسطه مثل محضرت
عیسی است که یک مرتبه [بیاید]؟ تازه آن هم اگر
چیز باشد حضرت مریم آن سلسله را طی کرده، اینها
طی شده است. اصلاً می‌گوییم: حضرت مریم نه،
پیغمبر جزء ابداعات بوده است؟ یعنی من باب مثال
پیغمبر یک دفعه در خانه حضرت آمنه از زمین بیرون
آمد؟! یعنی بدون هیچ [واسطه‌ای]؟! و یا نه، همین
واسطه‌ای که در مورد ما هست، همین واسطه در
مورد رسول الله هم هست، چه تفاوتی می‌کند؟! پس
این قضیه فرق نمی‌کند متنها امیرالمؤمنین علیه السلام
در اینجا خواسته‌اند کیفیت واسطه را بیان کنند
همان‌طوری که می‌توانند همین کیفیت را راجع به
بقیه افراد بیان کنند که این صلبش در این بوده و آن
در آن بوده و بعد می‌رسد به سام بن نوح.

همین سلسله و شجره‌نامه‌ای که برای خودمان
درست می‌کنیم و سادات درست می‌کنند تا به ائمه

عليهم السّلام برسد، امیرالمؤمنین همین شجره‌نامه را راجع به پیغمبر درست می‌کند که پیغمبر پدرش این بوده و این بوده و این بوده است و هرکدام یکی به دیگری منتقل کردند تا به ما رسیدند، همین را می‌توانیم درباره خودمان بگوییم. این شجره‌نامه پیغمبر بوده است. ما به واسطه زید بن علی به امام سجاد علیه السّلام می‌رسیم و زید بن علی روح ما را منتقل کرده به یکی و آن یکی گرفته و به آن یکی داده است و آن‌هم به واسطه بعضی از کارها منتقل کرده تا به بنده رسیده است که دارید می‌بینید! یکی یکی این شجره‌نامه‌ها مضبوط است حالا یکی شجره‌نامه خود را دارد و یکی ندارد ولی به این کیفیت هست و امیرالمؤمنین هم خواستند برای رسول الله را بیان کنند.

تلمیذ: پس می‌توانیم بگوییم که هر امام و هر ولی دوتا عین ثابت دارد، یک عین ثابت همان به معنای ولایتی است که از جانب حق است تا انشاء کثرات ...

استاد: نه دوتا ندارد، همان یکی است. مسئله در مورد پیغمبر چون واسطه است با ائمه فرق می‌کند! اما در مورد سایر افراد عین ثابتشان همان عین ثابت است حالا چه به ولایت برسد یا نرسد هیچ فرقی نمی‌کند.

تلمیذ: در مورد همان پیغمبر بگوییم که یک عین ثابت دارد ولی دو بروز برای عین

استاد: فرقی نمی‌کند. بله، می‌توانیم این‌طور هم

بگوییم. تعبیر به دوتا که غلط است! یک عین ثابت

است و آن عین ثابت در مرتبهٔ بین صورت و شکل

است و یک عین ثابتش همان در مرتبهٔ صورت است.

تلمیذ: این مطلبی که مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - در لب الباب و در پاورقی
سیر و سلوک بحر العلوم^۱ از همعات دهلوی مطرح فرمودند که سالک بعد از پانصد سال
بعد از اینکه از دار دنیا رفت قطع علاقه از دنیا می‌کند و به عالم تجرد تام می‌رسد!^۲ در

^۱. رساله سیر و سلوک منسوب به بحر العلوم، ص ۴۳:

«... ﴿بَلَّ أَحْيَا يَاءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ﴾* و وصول به این عالم جامع
مراتب کمالیه غیر محصوره است که از آن جمله حصول تجرّد کامل به قدر
استعداد امکانی بوده باشد چه مادیّت با حیات ابدی مجتمع نمی‌گردد؛ و
ماده و جسمیّت از عالم کون است و هر کونی را فسادی تابع، ﴿كُلُّ شَيْءٍ
هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ﴾** وجه هر چیز آن جهتی است که با آن مواجه دیگران
می‌شود. و با آن به ایشان ظهور و تجلّی می‌کند، پس وجه هر کسی مظهر
اوست. پس هر چیزی - به جز مظاهر صفات یا اسماء الهیه - هلاک و بوار
از جمله لوازم او است. و بسی از نفوس کُمل را اگر چه وصول به شمه‌ای
از علوم و معارف میسر و لکن رشحه‌ای و قطره‌ای از عین الحکمة بر ایشان
مترشح نگشته. و ینبوع حکمت اشاره به مبدأ جمیع فیوضات و منبع کمالات
است.»

*. سوره آل عمران (۳) آیه ۱۶۹.

** سوره قصص (۲۸) آیه ۸۸.

^۲. رساله سیر و سلوک منسوب به بحر العلوم، ص ۴۲، تعلیقه ۱:

«این تعلیل (چه مادیّت الخ) راجع به جمله قبل یعنی به قدر استعداد امکانی
نیست، بلکه راجع است به مطلب سابق و آن اینکه رزق الهی برای نفوس
قدسیّه و احیاء ابدی است. و حاصل مطلب آنکه بدن فاسد می‌شود ولی
وجه او که مظهر اوست باقی می‌ماند. بنا بر این اگر نفس انسان در سیر خود
به مظاهر اسماء و صفات الهی برسد، و مظهر انوار الهی گردد، از جمله
﴿بَلَّ أَحْيَا يَاءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ﴾ خواهد شد. و روزی آن همان
علوم و معارف حقیقیّه است و به او خواهد رسید. و باید دانست که حصول
تجرّد به قدر استعداد امکانی است. یعنی اگر سالک در عالم لاهوت وارد
شود، و اگر فناء در جمیع اسماء الهی حتّی فناء در اسم «أحد» حاصل کند و

یک پاورقی دیگر هم حضرت آقا می‌فرمایند که چه کسی گفته است که انسان وقتی می‌خواهد به فناء برسد حتماً باید از این طبیعت و عالم ماده رخت بپوشد؟ در همین عالم به عالم توحید می‌رسد! در حاشیه دارد.

استاد: این حرف دوم صحیح است.

تلمیذ: دوتا حاشیه در دو جا دارند، در آنجا چیزی نفرمودند و در اینجا این را می‌فرمایند.

استاد: بله یادم است، آن را فقط نقل قول

کرده‌اند.

تلمیذ: در سیر و سلوک هم هست، در هر دوتا در پاورقی هست.

استاد: این را در لب الباب دیده‌ام.^۱

تلمیذ: در همعات به عنوان متن است ولی در سیر و سلوک به عنوان دوتا پاورقی مجزا از هم مطرح شده است.

استاد: خب آنجا این طور گفتند و بعداً در آن

توضیح داده‌اند چون بعد از این است.

تلمیذ: سیر و سلوک بحر العلوم؟

استاد: لابد آن حاشیه بعدی که گفتند چه کسی

اگر بقاء بعد الفناء که همان بقاء به معبود است پیدا کند، معهذا تجرّد کامل من جمیع الجهات، حتّی تجرد از استعداد امکانی برای او حاصل نخواهد بود. گرچه در این حال علم او علم الهی است و با هر موجودی معیّت دارد و از ماضی و مستقبل مطّلع است، ولی همان علاقه اجمالی به تدبیر بدن مانع از حصول تجرد تامّ در ما فوق افق امکان خواهد شد. و لذا دیده می‌شود که نسبت علقه روح او به بدن خود و سایر موجودات تفاوت دارد. و بعد از مرگ که به کلّی بدن را رها کند و از اشتغال به تدبیر آن به تمام معنی الکلمه فارغ شود تجرّد تامّ لاهوتی پیدا خواهد نمود.

شیخ ولیّ الله دهلوی در «همعات» گوید: این فقیر را آگاهانیده‌اند که قطع علاقه روح از بدن پس از پانصد سال از مرگ حاصل خواهد شد. و محیی الدین عربی در موارد عدیده گوید که: بعد از بقاء به معبود نیز عین ثابت برای سالک باقی خواهد بود.

و این مطلب منافات با اسم اعظم الهی بودن انسان ندارد زیرا در بین موجودات حتی الملائکه، انسان اسم اعظم است. غایة الأمر تمام مراتب را با بدن کسب می‌کند، و فقط یک مرحله از حصول تجرّد تامّ و تمام حتّی تجرّد از عین ثابت و شوائب امکان پس از مرگ برای او حاصل می‌شود.

۱. رساله لب اللباب در سیر و سلوک أولى الألباب، ص ۴۰.

گفته است بالأخره ناظر بر این است.

تلمیذ: یعنی حرف نامربوطی است؟

استاد: بله، صحیح نیست. اصلاً ماده چه کاره

است؟! می گفتند که عمر انسان برای چند مرتبه

رسیدن به فناء کافی است یعنی انسان [می تواند]

چند مرتبه با این عمر به فناء برسد. مثل اینکه ما

کارمان خیلی خراب است!

تلمیذ: در اولش گیر کردیم!

استاد: کار ما خیلی خراب است. کاری که آنها

می کردند، عمر آنها [برای چند مرتبه کافی بود]!

تلمیذ: یک تعبیر هم در متن های کتاب دارند که نمی دانم بحر العلوم است یا لب اللباب که سالک تا وقتی از دار دنیا نرفته است به مجرد محض و فنای مطلق نمی رسد به خاطر اینکه تعلق به تدبیر بدن خود دارد، ظاهراً با نظر خوشان سازگار نیست.

استاد: سازگار نیست.

تلمیذ: بعضی ها این مسئله را مطرح کردند که پیش امام رفتن؛ امامی که از نظر جسم عنصری از دار دنیا رحلت کرده است، ایشان بهتر می تواند قضاء حوائج مردم را انجام بدهد و من این را منطقی ندانستم و گفتم که امام هیچ فرقی نمی کند و از دیاد صورت نمی گیرد.

تلمیذ: خب آن اشکالاتی است که بر مرحوم آقا داشتند شاگردان مرحوم آقای انصاری می گفتند که مرحوم انصاری قوتش بیشتر است تا وقتی که زنده بود. این اشکالات در روح مجرد آمده ...

استاد: خب چرا آن موقع پیش مرحوم قاضی

نرفتند؟! در زمانی که پیش آقای انصاری بودی خب

چرا پیش آقای انصاری رفتی؟! مگر مرحوم قاضی

آنجا نبود، او قوتش بیشتر است.

اصلاً تدبیر این عالم با امام زمان است با ائمه

علیهم السّلام نیست! یعنی اگر شما پیش امام حسین

علیه السّلام می روید و دعا می کنید، امام زمان جواب

شما را می دهد یعنی به واسطهٔ نفس امام زمان حاجت

شما مستجاب می شود نه به واسطهٔ امام حسین!

تلمیذ: پس ائمه چه کاره هستند؟!!

استاد: ائمه می گیرند و به امام زمان می دهند.

تلمیذ: مطلبم این است نمی خواهم جسارت کنم، ما به مکان مقدس که می رویم و زیارت می کنیم [چه اتفاقی می افتد]؟!!

استاد: امام رضا علیه السلام حاجات ما را می گیرد

بعد در مقام اجابت چون باید در این عالم تحقق پیدا

کند [به امام زمان می دهد]، در آن عالم بین امام زمان

و امام رضا فرقی نیست ولی برای نزولش در این

عالم احتیاج به نفس دارد و الآن امام رضا نفس ندارد،

امام زمان دارد پس به واسطهٔ امام زمان انجام می شود

یعنی همین معجزات امام رضا و همین شفائی که الآن

افراد را به ضریح می بندند و فلان، همهٔ اینها توسط

امام زمان است.

تلمیذ: این توصیفی که شما در مورد زیارت امام حسین علیه السلام فرمودید، آن انقلاب و حزنی که در زیارت امام حسین هست در مشهد نیست.

استاد: آن به خاطر خصوص آنهاست یعنی

خصوص نفس آنها این مسئله را به وجود آورده است

یعنی خصوص نفس هر امام در مرتبهٔ وجودی

خودش محفوظ است، آن که از بین نمی رود! امام

رضا یک طور است، امام حسین یک طور است،

حضرت سجاد یک طور است، امام صادق یک طور

است و امام جواد علیهم السّلام هم یک طور است، هر کدام از اینها یک طور هستند مثلاً امام جواد زود حاجت انسان را می دهد، خب نفس حضرت این را اقتضاء می کند! ولی صحبت در این است که ارتباطی که انسان با امام جواد برقرار می کند، ایشان به فرزندشان امام زمان دستور می دهند که الآن تو این نحوه انجام بده، جریانش توسط امام زمان است نه اصل قضیه! اصل قضیه، آن کیفیت ارتباطی است که با همان امامی که انسان او را مخاطب می کند برقرار می کند. لذا اگر در حرم امام حسین حالی برای شما پیدا می شود، این از امام حسین نیست بلکه از امام زمان است! اصلش از امام حسین است یعنی خصوصیت وجودی امام حسین و حضرت سیدالشهداء موجب شده است که الآن امام زمان این نحوه را برای شما در حرم امام حسین پیش بیاورد! خصوصیات وجودی موسی بن جعفر علیهما السّلام موجب می شود که این نحوه حال و توجه و ارتباط در حرم موسی بن جعفر توسط امام زمان انجام بشود؛ یعنی امام زمان در تمام این حرم ها حکم

واسطه را دارد! حکم آن کلید برق را دارد! امام هست

ولی کلید برقش امام زمان علیه السّلام است.

اللّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ